

مک‌فرسون و دنیای واقعی دموکراسی

جلال درخشه *

محمد تنگستانی نژاد **

چکیده

مقاله حاضر بر بررسی رویکرد انتقادی مک‌فرسون به نظریه لیبرال دموکراسی و نیز بازسازی وی از این نظریه و نقد آن متمرکز شده است. مک‌فرسون ضمن استدلال در اثبات ابتدای شالوده این نظریه بر دو ادعای حداکثری (ادعای حداکثرسازی منافع فردی و قدرت فردی) و یا در واقع، بر دو مفهوم از ذات انسان (مفهوم ذات انسان به مثابه مصرف‌کننده و تصاحبگر مرزناشناس و مفهوم ذات انسان به مثابه رشددهنده و به‌کارگیرنده استعدادهای انسانی‌اش)، بر روی تناقض (غیرمنطقی بودن) این دو ادعا یا

* دکتر جلال درخشه استادیار علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع) می‌باشد.
(j.dorakhshah@yahoo.com)

** محمد تنگستانی نژاد دانش‌آموخته کارشناسی ارشد رشته معارف اسلامی و علوم سیاسی می‌باشد.

پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دوم، شماره چهارم، پاییز ۱۳۸۶، صص ۱۸۴-۱۵۱.

دو مفهوم از ذات انسان تأکید می‌ورزد و معتقد است نظریه لیبرال دموکراسی نمی‌تواند به ادعای دوم خود که مبنای هر نظریه‌ای در باب دموکراسی است، جامه عمل بپوشاند. از این رو، ابتدا استدلال مک‌فرسون در این زمینه تبیین خواهد شد و سپس ویژگی‌ها و خصوصیات بازسازی وی که مبتنی بر طرد مفهوم بازاری ذات انسان است، توضیح داده می‌شود و در پایان نیز، ضمن نقد رویکرد انتقادی مک‌فرسون به مهم‌ترین عاملی که قدرت نقد وی را از مفهوم «اصالت فرد انحصارطلبانه» کاهش می‌دهد، اشاره می‌شود.

واژه‌های کلیدی: مک‌فرسون، لیبرال دموکراسی، اصالت فرد انحصارطلبانه، مفهوم دموکراتیک ذات انسان، مفهوم بازاری ذات انسان، مالکیت نامحدود فردی.

مقدمه

لیبرالیسم در سیر تحولات خود با نظریه‌پردازی‌ها و نقادی‌های گوناگونی همراه بوده است. در این میان تبدیل لیبرالیسم به لیبرال دموکراسی که به‌طور عمده با به‌رسمیت شناختن حق رأی همگانی صورت پذیرفت، از اهمیت بسزایی برخوردار است. پس از این گذار، بسیاری از پژوهشگران و فیلسوفان سیاسی به تبیین رابطه لیبرالیسم و دموکراسی پرداختند و نظام اقتصادی سرمایه‌داری را در تبیین رابطه اصول لیبرالی و دموکراسی مؤثر قلمداد کردند. بی‌تردید ناتوانی لیبرال دموکراسی در تحقق عدالت اجتماعی، کاهش شکاف طبقاتی و توزیع عادلانه امکانات و منابع مادی در جوامع غربی، در شکل‌گیری این توجه گسترده مؤثر بود.

عده‌ای از این محققین معتقد بودند، آنچه ناتوانی لیبرال دموکراسی را در عرصه‌های مذکور موجب می‌شود، پیوند آن با نظام اخلاقی سرمایه‌داری است. در اینجا شاهد طیف گسترده‌ای از نظریات هستیم. عده‌ای با پیروی از مارکس با رد نظام اخلاقی سرمایه‌داری و دولت به‌وجودآمده از آن، بر از میان بردن سرمایه‌داری و ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا یا چیزی شبیه آن تأکید کردند. در مقابل، عده‌ای از اقتصاد بازار آزاد (لسه فر) و عده‌ای دیگر از اقتصاد تنظیم شده توسط دولت رفاه دفاع کردند که از این گروه می‌توان به رالز^۱ و چپمن^۲ اشاره کرد.

علاوه بر این دیدگاه‌ها، نظریه دیگری وجود دارد که متعلق به سی‌سی^۳ می‌باشد. مک‌فرسون^۴ است. وی در زمره عمده‌ترین نظریه‌پردازان سیاسی نیمه دوم قرن بیستم

1. Rawls
2. Chapman
3. Crawford Brough Macpherson

شمرده می‌شود. از آثار وی می‌توان به «نظریه دموکراسی»، «نظریه سیاسی اصالت فرد انحصارطلبانه: هابز تالاک»،^۱ «دنیای واقعی دموکراسی» و «زندگی و زمانه دموکراسی لیبرال»^۲ اشاره نمود. وی به‌صراحت تمام آنچه را در این آثار دنبال می‌کند، استخراج نوعی نظریه لیبرال دموکراسی است که به میزان زیادی مدیون مارکس است.^(۱) وی معتقد است با رهانیدن بخش پذیرفتنی سنت لیبرالی از چنگال نظام اقتصادی سرمایه‌داری و اصول اخلاقی آن، می‌توان لیبرال دموکراسی را دموکراتیک‌تر از قبل ساخت.^(۲) بنابراین می‌توان گفت، مک‌فرسون به‌دنبال کنار گذاشتن نظریه لیبرال دموکراسی نیست، بلکه در پی نوعی بازسازی است که به دموکراتیک‌تر شدن و انسانی‌تر شدن لیبرال دموکراسی می‌انجامد.^(۳) وی معتقد است شالوده نظریه توجیه‌کننده لیبرال دموکراسی، بر دو ادعا استوار شده است: حداکثرسازی منافع یا مطلوبیت‌های فردی و دیگری، حداکثرسازی توانایی فردی. اما به دلیل نقایص ذاتی موجود در نظریه و تا اندازه‌ای تغییر شرایط که موجب دگرگونی پاره‌ای از فرضیات نظریه می‌شود، لیبرال دموکراسی ناتوان از محقق کردن این دو ادعاست.^(۴) از این رو باید در این نظریه بازسازی لازم صورت پذیرد تا ضمن رفع نقایص ذاتی آن، با مقتضای شرایط متغیر نیز همراه باشد.

در ابتدای این مقاله و در راستای تبیین رویکرد انتقادی مک‌فرسون، به چستی نقایص ذاتی نظریه لیبرال دموکراسی - که به اعتقاد مک‌فرسون ریشه در پیوند این نظریه با نظام اخلاقی سرمایه‌داری دارد - و نیز به استدلال مک‌فرسون مبنی بر طرد مفهوم «اصالت فرد انحصارطلبانه» که به‌معنای شکسته شدن پیوند نظریه لیبرال دموکراسی با نظام اخلاقی سرمایه‌داری است، پرداخته می‌شود و سپس ضمن توضیح نقدهای وارده بر نگرش این اندیشمند، نقد نگارندگان این مقاله نیز بر دیدگاه مک‌فرسون بیان خواهد شد. بنابراین، پرسش اصلی مورد توجه در این مقاله عبارت است از اینکه، نقایص ذاتی نظریه لیبرال دموکراسی به اعتقاد مک‌فرسون چیست؟ و آیا رویکرد انتقادی وی را می‌توان مورد نقادی قرار داد؟

یادآوری می‌شود که نه تنها در ادبیات سیاسی فارسی، پژوهش مستقلی درباره

1. The Political Theory of Possitive Individualism
2. The life and Times of Liberal Democracy

رویکرد انتقادی مک‌فرسون صورت نگرفته، بلکه رویکرد مزبور نیز مورد نقادی واقع نشده و از این رو این مقاله در نوع خود در هر دو جنبه آن، به‌ویژه نقد رویکرد انتقادی مک‌فرسون، نوآورانه است.

تبیین بازسازی مک‌فرسون

۱. نقایص ذاتی نظریه لیبرال دموکراسی

سی. بی. مک‌فرسون استدلال می‌کند شالوده نظریه لیبرال دموکراسی بر دو ادعای بیشینه‌کننده استوار شده است: یکی ادعای به حداکثر رساندن منافع یا مطلوبیت‌های فردی و دیگری ادعای به حداکثر رساندن قدرت فردی.^(۸) هدف هر دو ادعا، تعیین شخصیت فردی [ماهیت انسان] است، اما به دلیل ریشه‌های تاریخی متفاوت، ویژگی ذاتی شخصیت فردی مذکور در هر دو ادعا متفاوت است.^(۹) برای روشن‌تر شدن موضوع، این دو ادعا بیشتر توضیح داده خواهند شد.

نخستین ادعا این است که جامعه مبتنی بر نظریه لیبرال دموکراسی در مقایسه با جوامع غیردموکراتیک، با اعطای آزادی بیشتر در زمینه انتخاب فردی، منافع و ارضای نیازها را به‌طور عادلانه به حداکثر می‌رساند. به عبارت دیگر ارضای نیازها را بر اساس مفهومی از عدالت، تا آنجا به حداکثر می‌رساند که فرد استحقاق آن را دارد. این ادعا به‌طور تلویحی، به برداشتی ویژه از ماهیت انسان اشاره دارد. توضیح آنکه با تلقی حداکثرسازی منافع به‌عنوان علت غایی جامعه، انسان به‌مثابه موجودی ترسیم می‌شود که ذاتاً مصرف‌کننده منافع است.^(۱۰) به اعتقاد مک‌فرسون این دیدگاه نسبت به ذات انسان در سنت لیبرالی لاک تا بنتام و دولت و جامعه لیبرالی قرن ۱۷ انگلستان ریشه دارد.^(۸) از نظر وی، در آن زمان این دیدگاه برای افزایش سطح تولید و مبارزه با کمیابی کالا ضروری بود؛ دیدگاهی که با حق نامحدود مالکیت خصوصی عینیت یافت.^(۹) مک‌فرسون چنین دیدگاهی را نسبت به ذات انسان «اصالت فرد انحصارطلبانه» نام می‌نهد.^(۱۰) بر این اساس می‌توان اجزای اساسی این ادعا یعنی حداکثرسازی منافع را این‌گونه برشمرد:

(۱) این ادعا در سنت لیبرالی از لاک تا بنتام آشکار و مشهود است؛ (۲) این ادعا، انسان را ذاتاً مصرف‌کننده منافع یا مجموعه‌ای از امیال می‌داند که خواهان ارضای

هستند و مک‌فرسون آن را «اصالت فرد انحصارطلبانه» نام می‌نهد؛ (۳) بر اساس این ادعا، جامعه مبتنی بر لیبرال دموکراسی با نظام اقتصادی سرمایه‌داری‌اش با اعطای حداکثر آزادی انتخاب به افراد جامعه، منافع فردی را به‌طور عادلانه به حداکثر می‌رساند؛ (۴) حق مالکیت محدود، بهترین وسیله برای تولید روزافزون و نامحدود در مقابل کمیابی است. بنابراین تولید فزاینده بهترین وسیله برای تأمین خواسته‌های نامحدود است.

ادعای دوم این است که جامعه مبتنی بر لیبرال دموکراسی، قدرت انسانی افراد، یعنی توانایی آنها برای رشد و استفاده از استعدادها و قابلیت‌های منحصر به فرد انسانی‌شان را افزایش می‌دهد. برخلاف ادعای نخست، این ادعا از منظر دیگری به انسان نگاه می‌کند؛ زیرا ادعای اول به انسان، به‌عنوان مصرف‌کننده منافع می‌نگرد، ولی این ادعا انسان را موجودی فاعل، خلاق و برخوردار از خصایص انسانی می‌داند. این خصایص را می‌توان به صورت‌های مختلف بیان کرد و سنجید؛ به طور مثال، می‌توان آنها را توانایی برای انجام اموری چون شناخت عقلانی، فعالیت و قضاوت‌های اخلاقی، خلق آثار هنری، تفکر، برقراری روابط عاطفی - مثل روابط دوستانه و عاشقانه - و در برخی اوقات تجربه دینی بیان کرد. در این دیدگاه، اعمال و رشد خصایص منحصر به فرد انسان - فارغ از اینکه چه باشد - به‌خودی‌خود رضایت انسان را در پی دارد. این دیدگاه به خصیصه‌های مذکور نه تنها به‌عنوان ارضای نیازهای مصرف‌کننده نمی‌نگرد، بلکه آنها را فی‌نفسه هدف تلقی می‌کند. بنابراین بر اساس این دیدگاه، انسان مجموعه‌ای از امیال نیست که باید ارضا گردند، بلکه مجموعه‌ای از نیروها و توانایی‌هایی است که باید به‌کار گرفته شوند.^(۱۱) از نظر وی، این دیدگاه نسبت به ذات انسان زمانی به وجود آمد که تئوری فردگرایانه لیبرالی در قرن نوزدهم دموکراتیزه شد؛ موضوعی که کاملاً در آرای میل و گرین مشهود است.^(۱۲)

مک‌فرسون بعد از معرفی این دو ادعای پیشینه‌کننده و ماهیت انسانی مرتبط با هر کدام، خاطر نشان می‌کند این دو ماهیت منتج از این دو ادعا، در تناقض با یکدیگرند. او در مقاله «نظریه دموکراسی؛ هستی‌شناسی و تکنولوژی» می‌نویسد: «باید بگوییم مفروضات هستی‌شناختی نظریه دموکراسی غربی‌ها [لیبرال دموکراسی]

در حدود صد سال از درون با هم در تناقض بوده‌اند. این مفروضات دو برداشت از ذات انسان را شامل می‌شوند که در شرایط فعلی ناسازوار با هم بوده و اجتماع آن دو ممکن نیست. مفهوم نخست یک مفهوم لیبرال و فردگرایانه است که انسان را ذاتاً مصرف‌کنندهٔ منافع و مطالبه‌کننده و تصاحبگر مرزناشناس می‌داند. این مفهوم از قرن هفدهم به بعد جهت رشد و بهبود جامعهٔ سرمایه‌داری ضرورت یافت... مفهوم دوم، انسان را به‌کارگیرنده و اعمال‌کنندهٔ استعدادها و ویژگی‌های منحصربه‌فرد انسانی‌اش می‌داند. این نگاه به انسان که در اواسط قرن نوزدهم دیدگاه بازاری را نسبت به انسان به چالش کشید، به سرعت به جزء مکمل نظریه توجیه‌کننده لیبرال دموکراسی تبدیل شد.^(۱۳)

آنچه در اندیشه سیاسی مک‌فرسون از اهمیت محوری برخوردار است، تناقض این دو مفهوم از ذات انسان یا دو ادعای حداکثرکننده است؛ بدین معنی که نمی‌توان در آن واحد به هر دو مفهوم یا هر دو ادعا معتقد بود. برای اینکه تناقض این دو مفهوم به بهترین وجه فهم شود، در ابتدا باید مشکلاتی که هر دو ادعا با آن مواجه هستند - بر اساس آرای مک‌فرسون - بررسی شوند؛ زیرا وی در ضمن بررسی مشکلات دو ادعا، از تناقض بین آن دو پرده برمی‌دارد. این مشکلات را می‌توان تحت دو عنوان نقد مک‌فرسون بر ادعای حداکثرسازی منافع و نقد مک‌فرسون بر ادعای حداکثرسازی توانایی انسان بررسی کرد.

۱-۱. نقد مک‌فرسون بر ادعای حداکثرسازی منافع

ادعای جامعه لیبرال دموکراسی مبنی بر حداکثرسازی منافع را می‌توان به صورت یک ادعای اقتصادی خلاصه کرد. جوهرهٔ ادعا این است که اقتصاد بازار آزاد مبتنی بر تلاش فردی، با ایجاد نهادهای اجتماعی و سیاسی مورد نیاز، منافع فردی را عادلانه به حداکثر می‌رساند.

مک‌فرسون سه نقد بر این ادعا وارد می‌سازد: نخست آنکه، این ادعا با یک مشکل منطقی غیرقابل حل مواجه است؛ زیرا رضایت افراد مختلف از چیزهای خاص را نمی‌توان با یک معیار اندازه‌گیری سنجید. بنابراین نمی‌توان آنها را با همدیگر جمع بست و در نتیجه، نمی‌توان نشان داد مجموع منافی که واقعاً بازار

ایجاد می‌کند، بیشتر از مجموعه منافی است که توسط سیستم دیگری پدید آمده است. از این رو نمی‌توان اثبات کرد بازار حاصلجمع منافع را به حداکثر می‌رساند.^(۱۴) مک‌فرسون تأکید می‌کند، این بخش از ادعا که اقتصاد سرمایه‌داری منافع را به‌طور عادلانه به حداکثر می‌رساند، با مشکل بزرگ‌تری روبه‌روست. مفهوم عدالت در اینجا به توزیع مجموعه منافع در میان شهروندان جامعه مربوط می‌شود. اقتصاددانان با فرض توزیع معینی از منابع یا درآمد، اثبات می‌کنند بازار مبتنی بر رقابت کاملاً آزاد، به هر فرد حداکثر رضایتی را اعطا می‌کند که وی به‌واسطه میزان سهم خود، مستحق آن است. اقتضای عدالت در سنت لیبرالی نیز این بوده که توزیع باید متناسب با سهم هر کس در مجموعه تولید باشد. اما زمانی می‌توان گفت حداکثرسازی به‌صورت عادلانه صورت گرفته که توزیع مفروض منابع و درآمد نیز عادلانه باشد، از این رو اگر بتوان ناعادلانه بودن توزیع مفروض منابع و درآمد را اثبات کرد، به تبع آن نادرست بودن این ادعا که بازار، منافع را عادلانه به حداکثر می‌رساند نیز اثبات می‌شود.^(۱۵)

اگر عدالت به معنای توزیع دستمزد افراد به تناسب انرژی و مهارتی است که اعمال می‌کنند - موضوعی که جان استوارت میل نیز آن را قبول دارد - می‌توان اثبات کرد الگوی مالکیت منابع در بازار ناعادلانه است؛ زیرا بازار علاوه‌بر منابعی چون انرژی و مهارت، با دیگر منابعی که فرد در تملک خود دارد، همانند زمین و سرمایه، اجرت و پاداش نیز سروکار دارد؛ حال از هر راهی که مالکیت بر این منابع به‌دست آمده باشد و هیچ‌کس هم اثبات نمی‌کند، مالکیت بر این منابع متناسب با انرژی و مهارتی است که صاحبان آن منابع اعمال کرده‌اند. علاوه‌بر این، بازار، منافع را بر اساس هیچ نوع مفهوم برابری طلبانه‌ای از نیاز به حداکثر نمی‌رساند، بلکه برعکس عملکرد بازار، بیشتر امنیت سود را تضمین می‌کند که مستلزم توزیع نابرابر ثروت است. بنابراین بازار، منافع را عادلانه به‌حداکثر نمی‌رساند، بلکه تنها می‌تواند رضایت‌مندی آنهایی را به حداکثر برساند که توان خرید دارند.^(۱۶)

۲ نقد مک‌فرسون از ادعای حداکثرسازی منافع، با این فرض است که بازار کاملاً رقابتی است. به عبارت دیگر، مک‌فرسون به دنبال اثبات این است که بازار نمی‌تواند عادلانه منافع افراد جامعه را حتی با فرض رقابتی بودن کامل بازار به

حداکثر برساند. اما نقد سوم مک‌فرسون بر این ادعا با توجه به این واقعیت است که سرمایه‌داری همواره به سوی خدمات انحصاری، کنترل قیمت و تولید توسط بنگاه‌های بزرگ اقتصادی پیش می‌رود. درحالی‌که این بنگاه‌ها با احاطه‌ای که بر بازار و قیمت‌گذاری‌ها دارند، بیشتر به حداکثرسازی منافع خود مبادرت می‌ورزند تا حداکثرسازی منافع عموم جامعه. مک‌فرسون در این زمینه تصریح می‌کند: «... مدت‌هاست اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به مرحله‌ای رسیده که مؤسسات اقتصادی بزرگ یا گروه‌هایی از این مؤسسات قادرند بازده و قیمت بسیاری از کالاها را کنترل کنند و تا زمانی که توان قیمت‌گذاری دارند، تصمیم‌سازی‌های آنها در مورد تولید، تابع بازار نخواهد بود و نمی‌توان انتظار داشت جهت‌گیری‌ها و تصمیم‌های آنان به سود کل جامعه و در راستای بیشینه‌سازی خدمات و وسایل رفاهی باشد... در جایی که رقابت حذف شود، شرکت‌ها و مؤسسات اقتصادی شروع به بیشینه کردن سود خصوصی و درآمدها می‌کنند و این روند هرگز به گسترش وسایل رفاهی جامعه ختم نمی‌شود».^(۱۷)

۲-۱. نقد مک‌فرسون بر ادعای حداکثرسازی توانایی انسانی

نقد مک‌فرسون بر این ادعا، در واقع به نقص ذاتی نظریه لیبرال دموکراسی برمی‌گردد. وی با نقد ادعای دوم، نقص درونی نظریه لیبرالی دموکراسی را آشکار می‌سازد. از این رو می‌توان نقد وی بر ادعای دوم را تحت عنوان «نقص ذاتی نظریه لیبرال دموکراسی» اینچنین توضیح داد:

مک‌فرسون استدلال می‌کند نظریه لیبرال دموکراسی به علت پیوستگی تاریخی که با اقتصاد سرمایه‌داری دارد، نمی‌تواند به ادعای دوم خود جامه عمل بپوشاند. علت آن هم این است که نظریه لیبرال دموکراسی به علت همین پیوستگی، دو مفهوم از ذات انسان یا دو ادعای حداکثرکننده را شامل می‌شود که با یکدیگر در تناقضند؛ یکی ادعای حداکثرسازی منافع و یا مفهوم ذات انسان به‌عنوان مصرف‌کننده و تصاحبگر مرزناشناس و دیگری ادعای حداکثرسازی قدرت انسانی و یا مفهوم ذات انسان به‌مثابه به‌کارگیرنده و رشددهنده استعدادها و قابلیت‌های انسانی‌اش. البته وی خاطرنشان می‌کند تناقض مورد نظر وی تناقض منطقی نیست؛ زیرا می‌توان گفت

حداکثرسازیِ منافع وسیله‌ای است برای حداکثرسازی قدرت انسان، نه اینکه با حداکثرسازی قدرت انسان متناقض باشد.^(۱۸) وی برای اینکه تناقض مورد نظر خود را توضیح بدهد، به دو طریق به اثبات تناقض این دو مفهوم از ذات انسان می‌پردازد.

راه نخستینی که مک‌فرسون به آن اشاره می‌کند، این است که آنچه با حداکثرسازی قدرت انسان در تناقض است، حداکثرسازی منافع به معنای واقعی کلمه نیست، بلکه طریقه مشخصی از حداکثرسازی منافع است و آن هم عبارت از نظام انگیزه‌ها و نظام اخلاقی بازار است که حق نامحدود مالکیت فردی را شامل می‌شود. در جامعه سرمایه‌داری، نابرابری در عرصه قدرت و مهارت، منجر به نابرابری شدید در عرصه مالکیت اموال و دارایی می‌گردد که این خود موجب نقض حق برابر افراد جهت استفاده بهینه از خود می‌شود. نظام تولید جامعه سرمایه‌داری، اقتضا می‌کند سرمایه در دستان اقلیتی از افراد انباشته شود و افراد فاقد سرمایه، جهت دسترسی به آن باید بخشی از توانایی‌های خود را به صاحبان سرمایه منتقل کنند. بنابراین تمهیداتی که در جامعه سرمایه‌داری وجود دارد تا از حداکثرسازی منافع حمایت کند، به ضرورت مانع از این می‌شود که افراد به‌طور برابر از حق اعمال و رشد استعدادهایشان برخوردار باشند.^(۱۹)

راه دوم از نظر وی این است که آنچه با مفهوم انسان به‌مثابه اعمال‌کننده و بهره‌گیرنده و رشددهنده توانایش متضاد است، مفهوم انسان به‌مثابه مطالبه‌کننده مرزناشناس منافع نیست، بلکه مفهوم انسان به‌مثابه تصاحبگر مرزناشناس است؛ زیرا اگر به انسان جهت تعیین به ذاتش اجازه داده شود بدون هیچ حدومرزی به تصاحب اموال و دارایی‌ها بپردازد، به تبع آن باید به او اجازه داده شود زمین، سرمایه و کالاها را به‌منظور مصرف تصاحب کند. نتیجه آن می‌شود که همه زمین‌ها و سرمایه‌ها توسط اقلیتی از انسان‌ها تصاحب می‌شود و سایرین نیز بدون انتقال بخشی از قدرت خود - جهت دسترسی به منابعی که بدون آنها نمی‌توانند از قدرتش استفاده کنند - نمی‌توانند از قدرت خود استفاده کنند. وجود چنین وضعیتی در جامعه سرمایه‌داری، اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا به لحاظ تاریخی معنای واقعی فرض انسان به‌عنوان موجودی ذاتاً مصرف‌کننده همان انسان به‌مثابه تصاحبگر مرزناشناس است.

به طور کلی، خلاصه نقد مک‌فرسون بر ادعای دوم این است که اقتصاد سرمایه‌داری با به رسمیت شناختن حق نامحدود مالکیت فردی، موجب می‌شود زمین و سرمایه و دیگر ابزارهای مورد نیاز کار هر انسان در اختیار اقلیتی به‌عنوان مالک قرار گیرند و از سویی دیگر غیرمالکان برای استفاده از استعدادهای و قابلیت‌های انسانی خود مجبورند به این ابزارها دسترسی پیدا کنند؛ از این رو به ازای این دسترسی، باید مقداری از توانایی و قدرت خود را در اختیار مالکان قرار دهند که این خود به معنای انتقال و کاهش قدرت آنهاست. انتقال و کاهش قدرت غیرمالکان نیز به این معناست که همه افراد جامعه - طبق ادعای نظریه لیبرال دموکراسی - به‌طور برابر از حق استفاده و رشد استعدادهایشان برخوردار نیستند. به عبارت دیگر، توانایی مبتنی بر استعدادهای رو به توسعه (قدرت توسعه‌ای)^۱ بخش اعظم جامعه به جای اینکه حداکثر شده باشد، کاهش یافته و این همان نقص ذاتی نظریه لیبرال دموکراسی است. مک‌فرسون در این زمینه می‌نویسد:

«چگونگی این کاهش را می‌توان به آسانی نشان داد. فعالیت جامعه مبتنی بر اقتصاد سرمایه‌داری ضرورتاً به صورت مبادله و معاوضه مستمر و فراگیر قدرت فردی است. در بازار، اکثریت انسان‌ها استفاده از انرژی و مهارت خود را به‌ازای ثمره یا استفاده از انرژی دیگران می‌فروشند. آنها باید چنین عمل کنند؛ زیرا از سرمایه کافی یا منابع دیگر برای کار کردن برخوردار نیستند. ماهیت اقتصاد سرمایه‌داری اقتضا می‌کند سرمایه و دیگر منابع در اختیار افراد نسبتاً کمی باشد؛ افرادی که در برابر هیچ چیز (کل جامعه یا بخشی از آن) تعهد ندارند، به‌جز تعهد در برابر افزایش سرمایه خود. هرچه سرمایه آنان بیشتر می‌شود، کنترل آنان نیز بر شرایط دسترسی افراد بدون سرمایه به سرمایه بیشتر می‌شود. سرمایه و منابع دیگر، ابزارهای حیاتی و ضروری فعالیت به شمار می‌روند؛ یعنی انسان بدون دسترسی به سرمایه و منابع، نه می‌تواند ضرورت‌های اولیه زندگی را تأمین کند و نه اینکه

۱. Developmental Power: مراد مک‌فرسون از توانایی مبتنی بر استعدادهای رو به توسعه (قدرت توسعه‌ای)، توانایی فرد جهت رشد و بهره‌مندی و به‌کارگیری استعدادهای منحصر به فرد انسانی است.

توانایی‌های خود را رشد دهد و از آنها بهره‌گیرد. فرد باید چیزی داشته باشد تا بتواند با آن کار کند. کسانی که چیزی برای کارکردن در اختیار ندارند و یا به عبارت دیگر، ابزاری از خود جهت فعالیت ندارند، باید توانایی‌ها و استعدادهای خود را جهت دسترسی به منابع دیگران در اختیار آنها بگذارند. چنین جامعه‌ای را نمی‌توان حداکثرکننده توانایی‌های هر انسان [البته بر اساس مفهوم توانایی مبتنی بر استعدادهای رو به توسعه] دانست؛ زیرا در این جامعه هر فرد بدون اعطای مهارت و توان خود به دیگران - حال برای منفعت دیگران یا برای دسترسی به چیزی مورد نیاز جهت استفاده آنها در کار - نمی‌تواند از آنها استفاده کند.^(۳۰)

مک‌فرسون در نقد خود بر ادعای دوم، بارها از اصطلاح انتقال و کاهش قدرت استفاده می‌کند، اما پرسش این است که در اقتصاد سرمایه‌داری چه چیزی انتقال و چه چیزی کاهش می‌یابد؟

از دیدگاه مک‌فرسون، آنچه در اقتصاد سرمایه‌داری از غیرمالک به مالک ابزار کار - سرمایه و زمین - در طول قراردادشان انتقال می‌یابد، چیزی نیست جز توانایی که غیرمالک برای کار دارد؛ یعنی توانایی جهت استفاده مفید از استعدادهای خود برای کار. این توانایی را مالک برای مدت مشخصی می‌خرد و به کار می‌گیرد. کار واقعی را غیرمالک انجام می‌دهد، اما در واقع کار واقعی تحت تملک صاحب سرمایه درمی‌آید. صاحب سرمایه (که توانایی کار دیگری را خریداری کرده) از حقوق مالکیت در کاری که عملاً انجام می‌شود، برخوردار است. او به‌طور مسلم شیوه دستمزد را کنترل می‌کند. همچنین تعیین می‌کند چگونه توانایی‌های خریداری‌شده به کار گرفته شود. مالک علاوه بر این، محصول را نیز در تملک خود قرار می‌دهد. او چون مالک کار است، مالک ارزش اضافی که به‌واسطه کار پدید می‌آید، نیز هست. به عبارت دیگر، حق مالکیت قانونی و اخلاقی او ریشه در خریداری مالکیت کار توسط وی دارد. بنابراین آنچه از نظر مک‌فرسون انتقال می‌یابد، هم توانایی کار است و هم نفس مالکیت کار و در نتیجه، ارزش افزوده‌ای که توسط کار به‌وجود آمده است. این تنها چیزی است که بازار می‌تواند آن را اندازه‌گیری کند؛ زیرا تنها مقیاس اندازه‌گیری در زمینه انتقال قدرت که بازار در اختیار ما

می‌گذارد، عبارت است از مازاد ارزش افزوده نسبت به دستمزد پرداخت‌شده. این عوامل مادی، تنها عواملی هستند که بازار می‌تواند اندازه‌گیری کند.^(۲۱)

مک‌فرسون معتقد است با اندازه‌گیری آنچه انتقال یافته، نمی‌توان به آنچه کاهش یافته است، دست یافت. به عبارت دیگر آنچه انتقال می‌یابد، مساوی با آنچه کاهش می‌یابد نیست؛ زیرا میزان انتقال قدرت از دو جهت کمتر از میزان کل کاهشی است که در قدرت یک انسان رخ می‌دهد. جهت نخست آنکه، میزان قدرت انتقال یافته تنها می‌تواند میزانی از قدرت باشد که توسط فروشنده تقدیم و توسط خریدار دریافت می‌شود. میزان دریافت‌شده توسط خریدار همان ارزش مبادله‌ای است که می‌تواند به مواد بر اثر کار کردن بر روی آنها افزوده شود؛ بنابراین از آنجا که تنها میزان قدرت دریافت‌شده و تقدیم‌شده، همان ارزش مبادله‌ای است، می‌توان گفت ارزش مبادله‌ای، تمام آن چیزی است که انتقال می‌یابد. اما آنچه در اینجا نادیده گرفته می‌شود، ارزشی است که قابلیت انتقال ندارد؛ با وجود این، انسانی که به علت عدم دسترسی به ابزارهای کار مجبور به فروختن قدرت کار خود است، آن را از دست می‌دهد و آن، ارزش رضایت و خشنودی است که وی اگر شخصاً قادر به استفاده از قدرت کار خود می‌بود، می‌توانست به دست آورد.

به اعتقاد مک‌فرسون در اقتصاد سرمایه‌داری، امکان کسب چنین رضایت و خشنودی برای انسانی که مجبور به فروختن قدرت کار خود است، وجود ندارد. این در حالی است که کسب چنین رضایت و خشنودی بخش مکمل و لازمه قدرت انسان یا به عبارت دقیق‌تر، قسمتی از توانایی او جهت استفاده از استعدادها و به‌کارگیری توانایی‌های خود است.^(۲۲)

جهت دومی که می‌تواند تفاوت میان میزان انتقال یافته و میزان کاهش یافته را توضیح دهد، این است که فروش توانایی کار توسط یک انسان، به طور مستقیم بر قدرت فراتولیدی‌اش اثر می‌گذارد. قدرت فراتولیدی به معنای توانایی انسان است جهت پرداختن به مجموعه فعالیت‌هایی غیر از فعالیت‌هایی که به تولید کالا برای مصرف اختصاص یافته‌اند. به عبارت دیگر، قدرت فراتولیدی انسان، توانایی پرداختن به فعالیت‌هایی است که صرفاً برای وی به‌عنوان فردی خلاق و ابزاری نیست بلکه رضایت و خرسندی محض برای کسب رضایت و خرسندی مصرف‌کننده

دیگری است.^(۲۳)

از آنجا که مک‌فرسون فرض بر این می‌گیرد که توانایی هر فرد جهت رشد و استفاده از استعدادهایش در خارج از فرآیند تولید، متأثر از شیوه‌ای است که از استعدادهای وی در فرآیند تولید استفاده می‌شود، از این رو فردی که قدرت تولیدی‌اش تحت اختیار او نیست، در سایر فعالیت‌هایش نیز از خود اختیاری ندارد. بنابراین، در اقتصاد سرمایه‌داری، از آنجا که فرد تسلط و کنترل بر استعدادهایش را از دست می‌دهد و بالطبع نمی‌تواند به فعالیت‌های فراتولیدی خود بپردازد، این عدم امکان را می‌توان به مثابه کاهش قدرت وی به حساب آورد.^(۲۴)

با جمع‌بندی استدلال مک‌فرسون در زمینه انتقال و کاهش قدرت، می‌توان گفت فروش قدرت کار توسط غیرمالکان که ناشی از عدم دسترسی به ابزار کار است، از سه جهت قدرت انسان را کاهش می‌دهد: نخست آنکه، این عدم دسترسی موجب می‌شود ارزش مادی قدرت تولیدی غیرمالکان به مالکان ابزارهای کار، به‌طور پیوسته انتقال یابد و آنچه انتقال می‌یابد، چیزی نیست جز مازاد ارزش افزوده‌شده توسط کار بر دستمزد پرداخت‌شده؛ دوم آنکه، این مانع بیشتر از میزانی که بازار اندازه‌گیری می‌کند، قدرت انسان غیرمالک را کاهش می‌دهد و آن‌هم به این صورت که مالکان را از رضایت خاطری محروم می‌کند که می‌توانستند از رهگذر در اختیار داشتن استعدادهای تولیدیشان به دست آورند، و حتی این ارزش از دست می‌رود؛ و جهت سوم اینکه، این عدم دسترسی، کنترل و تسلط هر انسان غیرمالکی را بر زندگی فراتولیدی‌اش کاهش می‌دهد.

مک‌فرسون همچنین در نقد خویش دو نکته دیگر در ناتوانی جوامع لیبرال دموکراسی در حداکثرسازی قدرت انسان یادآور می‌شود: یکی اینکه، اقتصاد سرمایه‌داری این جوامع نمی‌تواند نیازهای واقعی افراد را ارزیابی کند؛ زیرا اقتصاد سرمایه‌داری، تنها خرسندی و رضایت‌مندی کسانی را موجب می‌شود که قدرت خرید دارند. به عبارت دیگر، تقاضا در بازار اقتصاد سرمایه‌داری تنها خواسته‌هایی را در بر می‌گیرد که در مقابل آنها پول داده می‌شود، از این رو نیازهای واقعی در این نوع اقتصاد برآورده نمی‌شوند؛^(۲۵) دوم اینکه، در این جوامع به افراد اجازه داده نمی‌شود اهدافشان را خود تعیین کنند و به آنها دست یابند و به جای آن، صرفاً

خواسته‌هایی ایجاد می‌کنند که برآورده می‌کنند. از این رو هرچه این جوامع از رقابت کامل فاصله می‌گیرند و به انحصار پیش می‌روند، گرایش به سمت ایجاد و برآوردن خواسته‌ها قوی‌تر می‌شود.^(۲۶)

۳-۱. طرد مفهوم بازاری ذات انسان

براساس آنچه گذشت، نقص ذاتی نظریه لیبرال دموکراسی از دیدگاه مک‌فرسون بیان شد. اما باید دید بازسازی مک‌فرسون جهت رفع این نقص درونی چگونه صورت می‌پذیرد؟ چه ویژگی‌هایی داشته و چه عواملی این بازسازی را ممکن می‌سازد؟ بازسازی مک‌فرسون مبتنی بر طرد مفهوم ذات انسان به مثابه تصاحبگر و مصرف‌کننده مرزناشناس (بی‌حد و حصر) است. به عبارت دیگر، وی مفهوم ذات انسان به مثابه به‌کارگیرنده و رشددهنده استعدادهایش را مبنای لیبرال دموکراسی قرار می‌دهد؛ زیرا معتقد است نظریه لیبرال دموکراسی، نظریه‌ای در زمینه دموکراسی است و چنین نظریه‌ای باید دموکراسی را نه تنها سازوکاری برای انتخاب و تنفیذ اختیار به حکومت‌ها که به مثابه نوعی از جامعه بنگرد. همین‌که دموکراسی به‌عنوان قسمی از اقسام جامعه تلقی شود، ایجاب می‌کند که هر انسانی باید از حق مؤثر و برابری با دیگران جهت رشد و استفاده از استعدادهای انسانی‌اش یا به عبارت دیگر، برای داشتن یک زندگی کاملاً انسانی برخوردار باشد.^(۲۷) این اصل ضروری برای هر نظریه‌ای در زمینه دموکراسی است و دقیقاً همان اصلی است که در قرن نوزدهم در نظریه ماقبل لیبرال دموکراسی وارد شد و آن را به لیبرال دموکراسی تبدیل کرد. بنابراین، از نگاه مک‌فرسون، از آنجا که این نظریه نظریه‌ای در باب دموکراسی است، باید اصل ضروری برخورداری برابر هر فرد از حق رشد و استفاده از استعدادهای انسانی‌اش را لحاظ کند و آن را پایه و اساس خود قرار دهد و از آنجا که مفهوم ذات انسان به مثابه تصاحبگر مرزناشناس و مفهوم قدرت مطابق با آن یعنی توانایی بهره‌گیری از دیگران (قدرت استخراجی)^۱ با این اصل ضروری در تضاد

۱. Extractive Power: مراد مک‌فرسون از توانایی بهره‌گیری (قدرت استخراجی)، توانایی یک انسان جهت کسب سود و منفعت از قِبل دیگران است. به عبارت دیگر، انسان سود و منفعت خود را از دیگران استخراج می‌کند.

است، باید طرد شود تا نظریه لیبرال دموکراسی مجال یابد ادعای خود را مبنی بر به حد اکثر رساندن توانایی انسان‌ها در استفاده و رشد استعدادها و قابلیت‌های خود، جامه عمل بپوشاند.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، مک‌فرسون بر طرد مفهوم ذات انسان به مثابه تصاحبگر مرزناشناس به علت تضاد آن با مفهوم دموکراتیک ذات انسان تأکید دارد. البته اصرار وی تنها ریشه در تضادش با مفهوم دموکراتیک ذات انسان ندارد، بلکه وی معتقد است مفهوم بازاری ذات انسان دارای مفروضاتی چون «خواسته نامحدود» و «کمیابی (کمبود) به عنوان امری دائمی» است که به علت تحولات ایجادشده در قرن بیستم، دیگر بی اعتبار و بی ارزش هستند.

۲. شرایط تغییر یافته لیبرال دموکراسی

مک‌فرسون در این خصوص استدلال می‌کند مفروضات مورد اشاره در یک بستر تاریخی خاصی شکل گرفتند، بدین معنی که «خواسته نامحدود» برای توجیه حق نامحدود مالکیت فردی ضرورت یافت. حق نامحدود مالکیت فردی نیز برای افزایش توان تولید، مورد نیاز بود. همچنین، آنچه باعث شد کمیابی امری طبیعی و همیشگی قلمداد شود، همین فرض بود که انسان موجودی با خواسته‌های نامحدود و به عبارت دیگر، مطالبه‌کننده‌ای مرزناشناس است. بنابراین، کمیابی نسبت به این خواسته‌های نامحدود امری دائمی تلقی شد و هدف انسان نیز مبارزه دائمی با این کمیابی تعریف گردید.^(۲۸)

از دیدگاه مک‌فرسون، در قرن بیستم تغییراتی رخ داده که می‌توان این مفروضات و به تبع آن، مفهوم ذات انسان به مثابه تصاحبگر و مصرف‌کننده‌ای مرزناشناس را کنار گذاشت. وی در این زمینه به دو تغییر اشاره می‌کند: یکی سطح فناوری کنونی و دیگری، خلق و خوی دموکراتیک که به طور فزاینده‌ای در جهان در حال پیشروی است و غرب نیز باید در این زمینه با دو - سوم دیگر جهان رقابت کند.^(۲۹)

۲-۱. عامل اول: سطح فناوری کنونی

از نظر مک‌فرسون، در قرن بیستم دیگر به فرض «خواستۀ نامحدود» نیازی نیست؛ زیرا این فرض در قرن هفدهم برای غلبه بر کمیابی و توجیه نهادهای سرمایه‌داری ضرورت یافت، اما اکنون سطح فناوری و توان تولیدی کشورهای لیبرال دموکراسی به قدری بالاست که می‌توان معضل کمیابی را از بین برد. به اعتقاد وی، سطح فناوری در غرب به اندازه‌ای است که می‌تواند ابزارهای تحقق مفهومی دموکراتیک از ذات انسان و طرد مفهوم ذات انسان به مثابه تصاحبگر و مصرف‌کننده‌ای مرزناشناس را فراهم آورد.

مک‌فرسون در این زمینه تأکید می‌کند:

«جهت ایجاد هرگونه افزایش در توان تولید، لازم بود نهادها به گونه‌ای شکل گیرند که تنها با مسلم فرض کردن خواسته نامحدود، قابل توجیه باشند... به نظر من، ما هم‌اکنون به سطحی از توان تولید رسیده‌ایم یا پیش رو داریم که دیگر ضرورت ندارد به آن مفهوم منحرف و جعلی و موقت از انسان معتقد باشیم و آن را تداوم بخشیم. ما داریم به سطحی از تولید دست می‌یابیم که در آن حداکثرسازی قدرت فردی، به مفهوم اخلاقی آن، می‌تواند به عنوان معیار جامعه خوب، جانشین حداکثرسازی منافع یا قدرت به مفهوم توصیفی شود. آنچه در فضای کنونی جهان باید حاکم شود، حداکثرسازی قدرت بر اساس اصول برابری طلبانه است»^(۳۰)

بنابراین می‌توان گفت از نگاه مک‌فرسون از آنجا که دیگر فرض «خواستۀ نامحدود» جایگاهی نداشته و باید طرد شود، کمیابی نیز نباید به عنوان امری دائمی تلقی شود. مک‌فرسون در مقاله «مسائل نظریه غیربازاری دموکراسی» خاطر نشان می‌کند با توان تولیدی و سطح رفاهی موجود، دیگر نه در زمینه ابزارهای زندگی و نه در زمینه ابزارهای کار، کمیابی وجود ندارد و کمیابی که معمولاً امروزه در محافل علمی از آن سخن به میان می‌آید، کمیابی نسبت به خواسته نامحدود است و این در حالی است که فرض «خواستۀ نامحدود» دیگر معتبر نیست و از این رو معیار کمیابی نیز باید تغییر یابد. معیار کمیابی که وی در این زمینه معتبر می‌داند، کمیابی نسبت به

میزانی از ابزارهای زندگی و کار است که هر فرد جهت رشد و استفاده از استعدادهایش بدان نیازمند است.^(۳۱)

۲-۲. عامل دوم: رقابت با دو - سوم دیگر جهان

مک‌فرسون علاوه بر تحولات فناورانه، به عامل دیگری نیز اشاره می‌کند که معتقد است طرد مفهوم بازاری ذات انسان را ضروری ساخته و عبارت از رقابت غرب با شرق در عرصه حداکثرسازی توانایی مبتنی بر استعدادهای رو به توسعه (قدرت توسعه‌ای) انسان است. مک‌فرسون استدلال می‌کند غرب دیگر تنها حاکم جهان نیست و نمی‌تواند الگوی زندگی خود را بر دیگر کشورها تحمیل کند؛ زیرا دو - سوم دیگر جهان که کشورهای کمونیستی و کشورهای توسعه‌نیافته هستند، مفاهیم دیگری از دموکراسی ارائه کردند که غیرلیبرالیستی هستند و دموکراسی لیبرال را مورد چالش قرار داده‌اند.^(۳۲) البته این نگرش انتقادی مک‌فرسون مربوط به سال‌هایی است که کمونیسم در اوج قدرت بود و رقابتی جدی و آشکارا بین غرب و شرق وجود داشت. در عین حال، باید تأکید کرد در شرایط فعلی باید این درگیری را بین جهان سوم و غرب توضیح داد، معنایی که در اندیشه مک‌فرسون در سال‌های مورد بحث نیز مورد توجه جدی بوده است. در هر حال از نظر مک‌فرسون هر کدام از این مفاهیم به گونه‌ای خاص، طرد مفهوم بازاری ذات انسان در نظریه لیبرال دموکراسی را ضروری نموده‌اند. بنابراین تنها راهی که برای غرب باقی می‌ماند، این است که در عرصه قدرت توسعه‌ای جهت حفظ شهروندان خود با این کشورها به رقابت بپردازد. در این رقابت آن طرفی پیروز است که شهروندانش از امکان بیشتری جهت رشد و استفاده از استعدادهایشان برخوردار باشند.

به اعتقاد مک‌فرسون، علاوه بر مفهوم دموکراسی ارائه‌شده توسط کشورهای کمونیست، [در آن زمان] مفهوم دموکراسی کشورهای جهان‌سومی نیز در طرد مفهوم بازاری ذات انسان در نظریه لیبرال دموکراسی مؤثر است. مفهومی که رهبران این کشورها آن را نه مارکسیستی و نه لیبرالی و نه لیبرال دموکراتیک می‌دانند. مفهوم دموکراسی این کشورها بر مبنای اخلاقی استوار شده که ریشه در مفهوم «اراده عمومی» روسو دارد. رهبران این کشورها با الهام از آرای روسو معتقدند ریشه

امراض اجتماعی و فساد اخلاقی و نابودی آزادی انسان، در نهاد نابرابری وجود دارد و معتقدند رستگاری دنیوی بشریت تنها از طریق اراده عمومی تصفیه شده است؛ اراده عمومی که نوعی برابری اقتصادی را اقتضا می‌کند.^(۳۳)

به اعتقاد مکفرسون، مفهوم دموکراسی در این کشورها، خصایص ویژه سرمایه‌داری را نمی‌پذیرد یعنی هیچ سازگاری با اصول اخلاقی فردگرایی رقابتی ندارند. عواملی چون خصلت‌ها و فرهنگ سنتی جامعه ماقبل سیاسی این کشورها، اقتضات سیاسی، انقلاب‌های رخ داده در این کشورها و وجود مکتب قوی مساوات‌طلب اخلاقی در آنها موجب شده که مفهوم دموکراسی، ویژگی‌های سرمایه‌داری را با نفرت تمام رد کند.^(۳۴)

وی معتقد است، مفهوم دموکراسی کشورهای توسعه‌نیافته می‌تواند به سه طریق بر ایدئولوژی غربی جنگ سرد یعنی نظریه لیبرال دموکراسی موثر باشد و آن را تعدیل کند. نخستین طریق این است که از آنجا که شرق و غرب به لحاظ اقتصادی و نظامی تقریباً برابرند و هیچ‌یک نمی‌تواند به‌تنهایی از طریق زور بر دنیا حاکم باشد، پس آن قدرتی می‌تواند در آینده، قدرت برتر جهان باشد که بتواند رضایت‌مندی این کشورها را کسب کند که این خود مستلزم اصلاحی در نظریه لیبرال دموکراسی است تا این نظریه بتواند در پرتو آن جایگاه خود را در میان این کشورها حفظ کند.^(۳۵)

دومین راه این است که انقلاب‌های رخ داده در این کشورها که منجر به پیدایش مفهوم دموکراسی ویژه این کشورها شده موجب تعدیل رهنامه شوروی‌ها مبنی بر منازعه طبقاتی شده است، بدین معنی که جنگ طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا توسط رهبران شوروی کنار گذاشته شده و موجب افزایش همزیستی مسالمت‌آمیز میان شرق و غرب خواهد شد.^(۳۶)

طریقه سوم این تأثیرگذاری این است که هرچه بیشتر کشورهای غربی با این کشورها در ارتباط و تعامل باشند، تضاد اخلاقی میان انسان‌گرایی برابرطلبانه این کشورها با مفهوم بازاری ذات انسان بیشتر در ضمیر و وجدان غرب نفوذ می‌کند و این می‌تواند غرب را به سمت ریشه‌های سنت دموکراتیک‌اش که با کنار گذاشتن مفهوم بازاری ذات انسان ممکن است، سوق دهد.^(۳۷)

البته وی در پایان مقاله «انقلاب و ایدئولوژی در اواخر قرن بیستم»^۱ یادآور می‌شود که هیچ‌یک از این سه شیوه نمی‌توان امید داشت تا موجب شود فردگرایی تبدیل شود غربی به نوعی فردگرایی متناسب با نظریه لیبرال دموکراسی قرن بیستم تبدیل شود. اما فهم غرب از صف‌بندی دنیای جدید و فهم اینکه کشورهای توسعه‌نیافته تعیین‌کننده و مهم هستند و توجه به این واقعیت که همه افراد در سرتاسر دنیا به اندازه هم در برابر جنگ هسته‌ای مصون نیستند، می‌تواند دلایلی کافی برای کنار گذاشتن مفهوم بازاری ذات انسان از نظریه لیبرال دموکراسی باشد.^(۳۸)

با عنایت به آنچه ارائه شد، می‌توان بازسازی مک‌فرسون از نظریه لیبرال دموکراسی را به صورت خلاصه چنین بیان کرد که بازسازی مزبور بر طرد مفهوم بازاری ذات انسان یا اصالت فرد انحصارطلبانه استوار است؛ انکاری که بر دو رکن: یکی نقایص ذاتی نظریه لیبرال دموکراسی و دیگری تغییر شرایط و محیط پیرامون نظریه لیبرال دموکراسی استوار است.

نقد رویکرد انتقادی مک‌فرسون

آرا و نظریات مک‌فرسون از طرف دانشمندان مختلفی تفسیر و یا به نقد کشیده شده است. علت این امر را باید در استدلال‌های مک‌فرسون در آشکار ساختن معایب نظریه لیبرال دموکراسی جستجو کرد. جان دن^۲ از جمله منتقدین مک‌فرسون، اذعان می‌کند وی در آثارش، منسجم‌ترین و وسیع‌ترین نقد را بر وابستگی پیوسته لیبرال دموکراسی به اقتصاد سرمایه‌داری انجام داده است.^(۳۹) هوا یول جانگ^۳ نیز معتقد است مک‌فرسون با پیشنهاد هستی‌شناسی دموکراتیکی که هدف آن پرورش انسانی کامل از طریق حذف قدرت بهره‌گیری از دیگران (قدرت استخراجی) در روابط اجتماعی میان انسان‌هاست، در اندیشه سیاسی قدمی نو و ابتکاری برداشته است.^(۴۰) در اینجا سعی می‌شود ضمن ارائه اجمالی از تفسیرها و نقدهای وارده بر آرای

1. Revolution and Ideology in the Late Twentieth Century
2. John Dunn
3. Hwa Yol Jung

مک‌فرسون، نقد نگارندگان مقاله نیز بیان شود.

۱. مک‌فرسون و مفسرانش

تحلیلگران آثار مک‌فرسون در مورد کانون محوری آثار او توافق دارند. آلکیس کانتوس^۱ معتقد است هدف مک‌فرسون در آثارش انسانی کردن فردگرایی از طریق رهایی آن از چنگال سرمایه‌داری و اخلاقیات جامعه بازاری بوده است.^(۴۱) دیوید میلر^۲ نیز ضمن تأیید این مطلب، آثار مک‌فرسون را به‌مثابه بازسازی مبانی نظریه دموکراسی که از مدل دیگری از انسان بهره می‌گیرد و نیز راهی به‌سوی اقتصاد سوسیالیستی با آزادی‌های سنتی لیبرال معرفی می‌کند.^(۴۲)

جامع‌ترین تبیین از آثار مک‌فرسون به‌وسیله استیون لوکس^۳ صورت گرفته است. وی چهار اصل مهم آثار او را استخراج کرده است که عبارتند از: (۱) ریشه‌یابی مفروضات بازاری در نظریات سیاسی قرن هفدهم؛ (۲) توصیف و شرح ویژگی‌های متمایز لیبرال دموکراسی در تضاد با دموکراسی کمونیستی و پوپولیستی؛ (۳) اثبات اینکه فناوری، مدلی از لیبرال دموکراسی بعد از عصر کمیابی را ممکن ساخته است؛ مدلی که در آن مفهوم بازاری انسان می‌تواند طرد شود و به‌وسیله یک مفهوم مناسب‌تر جایگزین شود و (۴) تحقیق در مورد ویژگی‌های مدل آینده لیبرال دموکراسی، با توجه به تأکیدش بر مفاهیمی چون برابری و حقوق انسانی.^(۴۳)

در کنار این تفاسیر، تفاسیر دیگری نیز وجود دارد که با آنها متفاوت و حتی متضادند. الن وود^۴ ادعا می‌کند مک‌فرسون با گمراه‌سازی‌های لیبرالیسم جامعه سرمایه‌داری، گمراه شده است و همچنین ادعا می‌کند وی در نهایت سرمایه‌داری را بر اساس ضوابط و شرایط خاص خودش می‌پذیرد و این مسئله، مک‌فرسون را به جرگه سوسیال دموکرات‌های خوش‌نیت تنزل می‌دهد.^(۴۴) دلیل وود در پذیرش اقتصاد سرمایه‌داری توسط مک‌فرسون این است که وی در مقاله «فرا‌تر از لیبرال دموکراسی»، سرمایه‌داری را نظامی دانسته که در آن تولید با توزیع قهری کار و

1. Alkis Kontos
2. David Miller
3. Steven Lukes
4. Ellen Wood

پاداش صورت نمی‌پذیرد، بلکه با روابط قراردادی میان افراد آزاد صورت می‌پذیرد. افرادی که حداکثر سود خود را محاسبه می‌کنند و منابعشان را آن‌طور که محاسباتشان به آنها دیکته می‌کند، به کار می‌گیرند.^(۴۵)

از سوی دیگر لئوپانیچ^۱ برخلاف وود استدلال می‌کند مک‌فرسون نه تنها اقتصاد سرمایه‌داری را نپذیرفته بلکه در نقد سرمایه‌داری از نقدهای مارکسیستی نیز کمک گرفته است. وی معتقد است وود براساس این عبارت توصیفی نتیجه می‌گیرد که مک‌فرسون اصل مهم اقتصاد بورژوازی یعنی نظریه مطلوبیت نهایی را پذیرفته است؛ این درحالی است که وی فراموش می‌کند چنین عبارتهایی حتی در آثار مارکس هم دیده می‌شود و نیز متوجه نشده نیمه نخست مقاله «فراتر از لیبرال دموکراسی» تماماً در نقد نظریه مطلوبیت نهایی نوشته شده است. علاوه بر این، مک‌فرسون که این عبارت توصیفی را می‌آورد، صرفاً می‌خواهد نشان دهد حتی با ظهور دولت رفاه، سرشت سرمایه‌داری تغییر نکرده است و روابط اقتصادی موجود، همواره روابط اقتصادی سرمایه‌داری است. به عبارت دیگر، توسعه و بسط سرمایه‌داری به صورت دولت رفاه اگرچه اقتصادهای نئوکلاسیک و کلاسیک را زیر سؤال می‌برد، اما سرشت بنیادین نظام سرمایه‌داری را تغییر نمی‌دهد؛ زیرا بازیگران در این نظام همواره با یکدیگر براساس رقابت برای محصولات و کالاها و برای دسترسی به ابزارهای تولید با هم ارتباط برقرار می‌کنند. از طرفی، نیروی محرک نظام همانا حداکثرسازی سود از طریق رقابت است.^(۴۶)

بنابراین تفسیرهای متفاوتی از آرای مک‌فرسون صورت گرفته اما نقطه مشترک در این تفسیرها این است که همه اتفاق نظر دارند مک‌فرسون با نقد مارکسیستی سرمایه‌داری سعی در انسانی‌کردن فردگرایی لیبرالی دارد؛ فردگرایی که به اعتقاد وی با رهانیدن از اصول اخلاقی سرمایه‌داری دارای ابعادی انسانی می‌شود و می‌تواند مبنای نظریه جامعی در زمینه دموکراسی قرار گیرد.

۲. مک‌فرسون و منتقدانش

بر آرا و نظریات مک‌فرسون، نقدهای جدی صورت گرفته است. دلیل این امر را

1. Leo Panich

باید در هدف وی جستجو کرد؛ یعنی تجدیدنظر در نظریه لیبرال دموکراسی - تجدیدنظری که به شدت مرهون و مدیون نظریات مارکس است - به امید دموکراتیک‌تر کردن آن و نجات برخی اجزای سنت لیبرالی که با یکی محسوب شدن با روابط بازاری سرمایه‌داری مخفی مانده است.^(۴۷) این هدف موجب شده است از منظرهای مختلفی راهکارهای مک‌فرسون برای دموکراتیک‌تر کردن نظریه لیبرال دموکراسی، مورد نقد و بررسی قرار گیرد. برخی از این انتقادات به طور مشخص ایدئولوژیک هستند، مانند نقد مایکل وینستین^۱ که ادعا می‌کند، مک‌فرسون بسیاری از مفروضات لیبرالی را حفظ کرده و نیز از تولید نظریه‌ای انقلابی برای ایجاد جامعه‌ای بی طبقه ناتوان است.^(۴۸) به عبارت دیگر، مک‌فرسون نمی‌تواند برای ایجاد جامعه مطلوب خود یعنی جامعه بی طبقه، راهکاری انقلابی که منجر به تغییر بنیادین جامعه سرمایه‌داری شود، ارائه دهد.

برخی دیگر از این نقدها بر ابهام و عدم صراحت و دقت استدلال‌های مک‌فرسون متمرکز است. استیون لوکس معتقد است توصیف مک‌فرسون از قدرت و توانایی‌های انسانی دچار ابهام است. وی استدلال می‌کند تعیین استعدادها ذاتی انسانی بر یک کمال‌گرایی اخلاقی، فردی و انتزاعی استوار است نه صرفاً بر شمردن استعدادها. به عبارت دیگر، مک‌فرسون در تعیین و تعریف استعدادها و توانایی‌های منحصر به فرد انسانی از سازوکار معین و مشخصی بهره نمی‌گیرد و صرفاً آنها را برمی‌شمارد و دیگر توضیح نمی‌دهد چگونه می‌توان به تشخیص این استعدادها نائل شد.^(۴۹)

در این میان، کسی که بیشترین توجه را به ابهام مفهوم توانایی‌های انسان در آثار مک‌فرسون نموده، جان دان است. دان استدلال می‌کند ایده حداکثرسازی یک ارزش به هیچ وجه قابل اندازه‌گیری نیست. وی نقدش را این گونه ادامه می‌دهد که آرای مک‌فرسون در زمینه توانایی‌ها و قدرتی که باید به حداکثر رسانده شود و نیز آنچه این حداکثرسازی را نشان می‌دهد، دچار ابهام سختی است. به عنوان مثال، مشخص نیست آیا ملاک حداکثرسازی میانگین یا یک حاصل جمع و یا تولید یک

محصول جدید است یا نه.^(۵۰)

دان، از سوی دیگر این استدلال مک‌فرسون که مانع اصلی حداکثرسازی استعداد‌های انسانی را اعتیاد مشهور جامعه کنونی به یک مصرف رقابتی قلمداد می‌کند، پوچ و بی‌معنا می‌خواند؛ زیرا از نظر وی کشورهای متعددی وجود دارند که روابط بازاری و رقابتی ندارند و استعداد‌های انسانی آنها به حداکثر رسانیده نشده‌اند. از این رو، متذکر می‌شود مناسب بود مک‌فرسون تجزیه و تحلیل تفصیلی در این زمینه انجام می‌داد که چگونه ارزش‌های انسانی در این کشورها به‌طور موفقیت‌آمیز به حداکثر رسانیده می‌شوند. علاوه بر این، وی مک‌فرسون را به دلیل پذیرش ادعاهای برتری اخلاقی کشورهای جهان سوم و این استدلال که این کشورها روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه ندارند، مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌دهد. دان معتقد است مک‌فرسون واقعیت‌های موجود را در لیبی، عربستان سعودی و اوگاندا در زمینه حداکثرسازی قدرت انسانی نادیده می‌گیرد. دان به صراحت استدلال می‌کند بسیاری از کشورهای جهان سوم در واقع، سرمایه‌داری هستند.^(۵۱)

لان آنگوس^۱ نیز معتقد است آثار مک‌فرسون برای کسانی که می‌خواهند تنگناهای نظریه لیبرالی را بدانند، بسیار راهگشا و مهم است اما سازوکار گذار - یعنی وسیله‌ای که بتوان از طریق آن به دولت مطلوب دست یافت - از جمله قلم‌افتادگی‌های آثار مک‌فرسون است.^(۵۲) دان نیز خاطر نشان می‌کند در آثار مک‌فرسون به هیچ سازوکاری که از طریق آن بنا باشد کشورهای غربی مفهوم بازاری ذات انسان را کنار بگذارند، اشاره نمی‌شود.^(۵۳)

اما ویکتور سواسک^۲ اعتقاد دیگری دارد. وی معتقد است در آثار مک‌فرسون می‌توان یک نظریه گذار را تشخیص داد. بدین صورت که مک‌فرسون پیش‌بینی می‌کند جامعه سرمایه‌داری از طریق اتفاقاتی چون بحران‌های مالی و همچنین از طریق پیشرفت غیرمنتظره آگاهی دموکراتیک، فرو خواهد پاشید؛ به‌خصوص آنکه مک‌فرسون تغییرات مفهوم مالکیت را جزئی از سازوکار گذار می‌داند. فراتر از همه اینها، مک‌فرسون اذعان می‌کند وی هیچ جایگزینی برای تغییرات انقلابی به‌جز آنچه

1. Lan Angus

2. Victor Svacek

در بالا اشاره شد، ندارد.^(۵۴)

اما دان در مقابل سواسک استدلال می‌کند این نظریه محدودشده گذار، در واقع نظریه گذار نیست. وی به تناقضی آشکار در استدلال مک‌فرسون اشاره می‌کند. بدین صورت که اگر نیروی بازار آن قدر قوی است، پس چرا ممکن است با یک تغییر یا انحراف اخلاقی سست و ضعیف شود؟ این در حالی است که بازار به وسیله چیزی فراتر و قوی‌تر از دلبستگی اخلاقی تئورسین‌های سیاسی حفظ و تقویت می‌شود.^(۵۵)

با وجودی که به برخی از نقدها به نظریه مک‌فرسون به اختصار اشاره شد، به نظر می‌رسد عمده‌ترین نقدهای که می‌توان بر اندیشه وی روا داشت، نقد هستی‌شناسی مک‌فرسون است که توسط نگارندگان این مقاله ارائه می‌گردد؛ زیرا چنانکه اشاره شد، بازسازی مک‌فرسون بر طرد و انکار مفهوم بازسازی ذات انسان استوار است که دیدگاهی مبتنی بر هستی‌شناختی است.

۳. تعارضات هستی‌شناسی مک‌فرسون

یکی از جنبه‌های مهم بازسازی مک‌فرسون که به آن کمتر توجه شده، نقد مبانی هستی‌شناختی دیدگاه‌های وی در رویکرد انتقادی‌اش به نظریه لیبرال دموکراسی است. در بازسازی مک‌فرسون از نظریه لیبرال دموکراسی آنچه نقش محوری ایفا می‌کند، دیدگاهی است که وی نسبت به ذات انسان دارد. با این وصف، باید دید مک‌فرسون چه دیدگاهی نسبت به ذات و سرشت انسان دارد؟ و آیا دیدگاه وی نسبت به سرشت انسان، می‌تواند پایگاه و مبنای محکمی برای استدلال وی در جهت اثبات لزوم طرد مفهوم «اصالت فرد انحصارطلبانه» یا «مفهوم بازاری ذات انسان» باشد یا خیر؟

اهمیت هستی‌شناسی مک‌فرسون از اینجا ناشی می‌شود که وی در آثارش به‌ویژه در کتاب «نظریه دموکراسی» در اثبات لزوم طرد مفهوم «اصالت فرد متملکانه» از این استدلال بهره می‌گیرد که وجود این مفهوم به‌عنوان یک اصل در نظریه لیبرال دموکراسی مانع از تحقق و تعیین استعدادها و قابلیت‌های انسانی یا به تعبیر دیگر، مانع از تعیین ذات انسان می‌شود. محوریت مفهوم «هستی‌شناسی» در

این استدلال کاملاً واضح و مشهود است؛ از این رو بررسی هستی‌شناسی مک‌فرسون و نوع دیدگاه وی نسبت به ذات انسان، می‌تواند افق وسیع و جدیدی در نقد و بررسی رویکرد انتقادی مک‌فرسون به نظریه لیبرال دموکراسی ایجاد کند. در این نقد نیز سعی شده هستی‌شناسی مک‌فرسون در مرکز توجه قرار گیرد؛ توجهی که کمتر صورت گرفته است.

مک‌فرسون بارها در آثارش تأکید کرده برای نجات میراث لیبرال دموکراسی باید از مفهوم بازاری ذات انسان دوری کرد و به مفهوم دموکراتیک و توسعه‌ای ذات انسان روی آورد. وی در کتاب «نظریه دموکراسی» می‌نویسد:

«اگر این تجزیه و تحلیل اعتبار یابد، گامی در راستای از بین بردن مفهومی هم‌کنون غیرضروری و مضر که انسان را به‌مثابه مصرف‌کننده و تصاحبگری مرزنانشناس معرفی می‌کند، برداشته‌ایم؛ مفهومی که هدف عقلانی انسان را در زندگی، مبارزه بی‌پایان به منظور چیره شدن به کمیابی می‌داند. باید بگوییم اگر این مفهوم [مفهوم بازاری ذات انسانی] را کنار نگذاریم، میراث لیبرال دموکراسی جامعه غربی شانس ضعیفی برای ادامه حیات خواهد داشت.»^(۵۶)

او در جایی دیگر می‌نویسد: «هر نظریه دموکراسی رضایت‌بخش قرن بیستمی، از آنجا که باید دموکراسی را نوعی جامعه و تک‌تک افراد را - حداقل به‌طور بالقوه - فاعل و خلاق بداند تا صرفاً مصرف‌کننده، باید بر حق مؤثر و برابر افراد جهت استفاده و رشد استعدادها و قابلیت‌های انسانی‌شان تأکید کند؛ بدین معنی که هر فرد قادر باشد از استعدادهای انسانی‌اش استفاده کند، حال چه این فرد استفاده کند و چه نکند.»^(۵۷) و نیز می‌نویسد: «این تعریف از قدرت [قدرت استخراجی]، کاملاً متضاد با تعریف اخلاقی آن است و این مفهوم اخلاقی قدرت [قدرت توسعه‌ای] است که باید مبنای اساس ادعای لیبرال دموکراسی مبنی بر به حداکثر رساندن قدرت وی قرار گیرد.»^(۵۸)

همان‌طور که دیده شد، مک‌فرسون بر طرد مفهوم بازاری ذات انسان یا مفهوم «اصالت فرد انحصارطلبانه» و نیز بر مبنای قرار دادن مفهوم دموکراتیک ذات انسان

تأکید فراوانی دارد. او سه نقد اساسی بر ادعای حداکثرسازی قدرت فردی وارد می‌کند و معتقد است این نقدها ریشه در وجود مفهوم بازاری ذات انسان دارد. این سه نقد عبارتند از: ۱) بازار سرمایه‌داری موجب انتقال قدرت و کاهش قدرت توسعه‌ای می‌شود؛^(۵۹) ۲) بازار نیازها را دستکاری می‌کند؛^(۶۰) و ۳) بازار قادر نیست نیازهای واقعی را ارزیابی و برآورده کند.^(۶۱)

تمامی این نقدها و یا تأکید مکرر مک‌فرسون بر دوری از مفهوم بازاری ذات انسان، زمانی قابل دفاع و قابل اثبات است که این نقدها بر مبنای مفهومی از فطرت انسان استوار باشند که می‌توانند میان نیازهای واقعی و غیرواقعی تفکیک کنند. اما به نظر می‌رسد مک‌فرسون چنین مفهومی از فطرت انسان را ارائه نکرده است. ناشایستگی مفهوم فطرت انسانی مک‌فرسون زمانی ظاهر می‌شود که وی تأکید می‌کند مفروضات در مورد ذات انسان به این دلیل که مفروضاتی ارزشی هستند، هنگامی که با قضاوت‌های اخلاقی جدید در مورد اهداف انسان مغایر باشند، می‌توانند کنار گذاشته شوند. به عبارت دیگر، مک‌فرسون فطرت انسان را ذات ثابتی نمی‌داند، بلکه چیزی می‌داند که در معرض تغییر است. وی در کتاب «نظریه دموکراسی» می‌نویسد:

«از آنجا که فرض‌های مربوط به ذات انسان، فرض‌هایی ارزشی هستند که می‌توان آنها را در صورت اختلاف با داوری‌های جدید در مورد اهداف انسانی که به‌تازگی عملی شده‌اند، کنار گذاشت، در وضعیت کنونی کنار گذاشتن فرض ذات انسان به‌عنوان مصرف‌کننده و تصاحبگر و معارض مرزناشناس کمیابی، جایز است.»^(۶۲)

از این قطعه این‌گونه برمی‌آید که مک‌فرسون در توصیف فطرت انسان بیشتر رویکردی تاریخی دارد تا هستی‌شناختی؛ زیرا معتقد است در برهه‌های تاریخی مختلف با ظهور داوری‌های جدید در مورد اهداف انسانی می‌توان مفروضات قبلی را کنار گذاشت. در اینجا کنار گذاشتن مفروضات قبلی نه بدین دلیل است که آن مفروضات، مفروضاتی نادرست بوده‌اند، بلکه بدین دلیل است که با ظهور مفاهیم جدید در مورد اهداف انسان‌ها، تاریخ مصرف آنها تمام شده است. از این رو

مک‌فرسون بارها تأکید کرده اگرچه مفهوم بازاری ذات انسان زمانی مورد نیاز بوده، هم‌اکنون دیگر مورد نیاز نیست. مک‌فرسون در جایی دیگر نیز با تأیید این عقیده مارکس که دگرگونی آزادانه و خلاق فطرت یک نفر در ارتباط با دیگران نیاز واقعی انسان است، بر این رویکرد تاریخی خود صحنه می‌گذارد. به نظر می‌رسد مک‌فرسون رشد و توسعه فطرت انسانی را به‌مثابه فرآیند ساختن و دوباره ساختن فهمیده است تا عینیت بخشیدن و تکمیل آن. مک‌فرسون انزجار خود از مفهوم طبیعت بشری ثابت را این‌گونه بیان می‌کند: «اگر تو از این فرض آغاز کنی که طبیعت غیرقابل تغییر و دائمی برای انسان وجود دارد، مجبور خواهی بود همه تغییرات مانند افزایش خواسته‌ها را تحت لوای فطرت ذاتی‌اش طبقه‌بندی کنی.»^(۶۳)

بنابراین تصور مک‌فرسون از فطرت بشر این است که به‌طور دائم بسته به برهه‌های تاریخی مختلف و محیط‌های متفاوت در حال تغییر است. اما سؤال این است که اگر مک‌فرسون مفهومی غیرقابل تغییر از فطرت انسان ندارد، چگونه خود را قادر می‌داند مفهوم طبیعت در اندیشه‌های هابز و لاک و... را به نقد بکشد. زیرا تنها کسی می‌تواند معایب یک مفهوم از فطرت را خاطر نشان کند که بتواند آن را به مفهومی ثابت از فطرت انسانی ارجاع دهد. علاوه بر این، کسی می‌تواند ناتوانی‌ها و قصور در زمینه رشد فطرت انسان و همچنین اضافه شدن خواسته‌های غلط را تشخیص دهد که بتواند به مفهومی ثابت از فطرت به‌عنوان معیار ارجاع دهد چون فطرت هم می‌تواند ثابت باشد و در عین حال همه نوع خواسته غلط داشته باشد؛ خواسته‌هایی که در نتیجه اجتماعی شدن و تبلیغات به آن ضمیمه شده‌اند. از سویی دیگر، اگر استدلال مک‌فرسون این است که وی شرحی به لحاظ تاریخی معتبر از فطرت انسانی در مقابل شرحی از لحاظ تاریخی بی‌ربط ارائه می‌دهد، در حقیقت خود را در تناقض نسبی‌گرایی قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، زمانی نیز فرا می‌رسد که شرح وی از سوی دیگران به لحاظ تاریخی بی‌ربط و غیرمعتبر تلقی شود. بدیهی است شرح نسبی از فطرت انسان نمی‌تواند مبنای نظریه‌ای در مورد دموکراسی مورد نظر مک‌فرسون، قرار گیرد.

نااستواری مفهوم فطرت از نگاه مک‌فرسون به‌خوبی در نقد وی از بازار به این دلیل که نیازها را دستکاری می‌کند و نیز نمی‌تواند نیازهای واقعی را برآورده و

اندازه‌گیری نماید، قابل تشخیص است. به عبارت دیگر، چنین نقدی نمی‌تواند بر مبنای مفهوم فطرت انسانی مک‌فرسون اثبات شود؛ زیرا تنها کسی می‌تواند اثبات کند که نیازها توسط بازار دستکاری یا نادیده گرفته می‌شود که معیار خود را مفهوم ثابتی از فطرت انسان قرار دهد.

اگر همان‌طور که مک‌فرسون معتقد است انسان‌ها آزادند تا نیازهایشان را خلق و دوباره بیافرینند، می‌توان در مقابل گفت انسان‌ها می‌توانند همین کار را در تعامل آزادانه با دیگران در بازار انجام دهند. در این حالت مک‌فرسون - با توجه به مفهوم فطرت مورد نظر - چگونه می‌تواند میان خلق آزادانه نیازها و دستکاری نیازها توسط بازار تفاوت قائل شود. علاوه بر این، اگر نیازهای انسانی می‌توانند به‌طور آزادانه در بازار خلق و بازآفرینی شوند، این استدلال نیز غیرقابل قبول خواهد بود که بازار نیازهای واقعی را اندازه‌گیری و برآورده نمی‌کند. خلاصه آنکه، کسی می‌تواند بازار را به دستکاری نیازها و عدم برآوردن نیازهای واقعی و یا مفهوم «اصالت فرد انحصارطلبانه» را به مانع شدن از تحقق ذات انسانی متهم کند که بتواند اتهام خود را با ارجاع به مفهومی ثابت از فطرت اثبات کند، به‌نظر می‌رسد بازسازی مک‌فرسون، تهی از چنین مفهومی است.

علاوه بر این، حتی اگر باور کنیم مفهوم فطرت مک‌فرسون مفهومی ثابت و فراتر از مقوله‌ای تجربی است، بازهم بازسازی مک‌فرسون با مانع بزرگی مواجه می‌شود؛ زیرا اگر مفهوم فطرت خود را به‌صورت مفهوم ثابتی ارائه دهد، مستلزم این است که برای رشد و توسعه فطرت انسانی، تبعیت از الگوی واحد جهانی را بپذیرد که در مقاله «تقسیم‌بندی آزادی برلین» این تبعیت را ناقض آزادی بشر و موجب انتقال قدرت بیشتر می‌داند. بنابراین در هر دو حالت، بازسازی مک‌فرسون با مانع روبه‌رو است.

به‌نظر می‌رسد نه‌تنها بازسازی مک‌فرسون بلکه نظریه لیبرال دموکراسی نیز با چنین مشکلی روبه‌رو باشد. توضیح آنکه، اگر از یک‌سو فطرت انسان را پیوسته در حال تغییر و مفهومی که دائم درگیر فرآیند ساختن و دوباره ساختن است فرض کند، نمی‌تواند در عرصه رشد و توسعه فطرت انسانی ادعایی داشته باشد؛ زیرا نظریه‌ای می‌تواند در این عرصه ادعایی داشته باشد که در وهله نخست، مفهومی

ثابت از فطرت در اختیار داشته باشد. به عبارت دیگر، زمانی نظریه لیبرال دموکراسی می‌تواند ادعا کند از رهگذر به‌کارگیری این نظریه فطرت انسانی رشد و توسعه می‌یابد که در وهله نخست، معیاری در زمینه رشد و توسعه فطرت انسانی داشته باشد که وجود این معیار با فرض مفهوم فطرت پیوسته در حال تغییر، منتفی می‌شود؛ زیرا با وجود چنین فرضی دیگر هر تغییر و تحولی در نیازها و اعمال انسان خود معیار محسوب می‌شود و نمی‌توان میان رشد و توسعه فطرت و انحراف و تباهی آن تفاوتی قائل شد. از سویی دیگر، اگر فطرت انسان را ثابت فرض کند، باید تبعیت آنها از الگوی واحد جهانی را نیز بپذیرد که این به اعتقاد عموم نظریه‌پردازان نظریه لیبرال دموکراسی، ناقض آزادی است؛ تبعیتی که در ذیل مفهوم آزادی مثبت طبقه‌بندی می‌کنند و معتقدند باید از آن دوری جست. بنابراین نظریه لیبرال دموکراسی خود نیز دچار چنین تعارضاتی است.

با عنایت به استدلال فوق، می‌توان نتیجه گرفت تا زمانی که این تعارض حل نشده، هر بازسازی که در راستای انسانی‌تر کردن نظریه لیبرال دموکراسی صورت می‌گیرد، محکوم به شکست است، مگر اینکه نظریه لیبرال دموکراسی با تجدیدنظر در نگاه به مفهوم فطرت و رابطه آن با آزادی مورد قبولش، خود را از سیطره این تعارضات برهاند.

نتیجه‌گیری

مک‌فرسون دلایل مهمی مبنی بر شکست لیبرال دموکراسی در عینیت بخشیدن به ادعاهایش و در چهارچوب معایب ذاتی و شرایط تغییریافته ارائه می‌دهد. او به‌خوبی نشان می‌دهد چگونه نظریه لیبرال دموکراسی به علت در بر گرفتن دو مفهوم متناقض از ذات انسان - ذات انسان به‌مثابه مصرف‌کننده مرزناشناس و ذات انسان به‌مثابه رشد‌دهنده و به‌کارگیرنده استعدادهای انسانی اش نمی‌تواند به ادعای خود مبنی بر اعطای یک زندگی کاملاً انسانی و آزاد به شهروندان جامه عمل بپوشاند.

مک‌فرسون راه‌حل رفع این تناقض یا به عبارت دیگر، راه‌حل نجات بخش‌های قابل توجه نظریه لیبرال دموکراسی را در طرد مفهوم ذات انسان به‌مثابه مصرف‌کننده

مرزناشناس (اصالت فرد انحصارطلبانه) می‌داند و اثبات می‌کند باید مفهوم دموکراتیک ذات انسان مبنای هر نظریه‌ای در باب دموکراسی قرار گیرد؛ زیرا از نظر وی دموکراسی تنها یک سیستم حکومتی نیست، بلکه یک هستی‌شناسی دموکراتیک است که بر مبنای آن هر انسانی از این حق برابر برخوردار است تا قابلیت‌های منحصر به فرد انسانی خود را رشد دهد و از آنها حداکثر بهره را ببرد. در حقیقت، ابتکار اندیشه سیاسی مک‌فرسون ارائه نوعی هستی‌شناسی دموکراتیک است که هدف آن ارائه یک انسان کامل از طریق حذف قدرت استخراجی در روابط میان انسان‌هاست؛ قدرت استخراجی که زائیده پیوند نامیمون سرمایه‌داری با نظریه لیبرال دموکراسی است؛ پیوندی که نتیجه آن مخفی ماندن زوایای به تعبیر او قابل توجه این نظریه است.

هرچند رویکرد انتقادی مک‌فرسون به نظریه لیبرال دموکراسی مفید و راهگشاست و به‌خوبی در جامعیت نقد وی از اصالت فرد انحصارطلبانه آشکار و مشهود است، اما در این میان نقطه ضعف اساسی وجود دارد و آن اینکه، قادر نیست توصیفی از فطرت انسانی ارائه دهد که برای اثبات مفاهیم قدرت توسعه‌ای، انتقال قدرت و نقد از بازار سرمایه‌داری، مناسب و مفید باشد؛ این نقطه ضعفی است که قدرت نقد وی را از لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری کاهش داده و کم‌مایه می‌کند. به‌نظر می‌رسد فلسفه سیاسی مک‌فرسون به توصیفی ثابت و مبتنی بر کمال‌گرایی اخلاقی از فطرت انسان نیازمند است.

1. C. B. Macpherson, "Humanist Democracy and Elusive Marxism: A Response to Minogue and Svacek", *Canadian Journal of Political Science*, IX , 1976, p. 423.
2. *Ibid.*
3. C. B. Macpherson, *Democratic Theory: Essays in Retrieval*, (Oxford, Clarendon, 1976), p. 3.
4. *Ibid.*
5. *Ibid.*, p. 4.
6. *Ibid.*
7. *Ibid.*
8. C. B. Macpherson, *The Political Theory of Possessive Individualism: Hobbes to Locke*, (Oxford, Oxford University Press, 1970), pp. 1-2.
9. C. B. Macpherson, *Democratic Theory: Essays in Retrieval, op.cit.*, pp. 27-31.
10. C. B. Macpherson, *The Political Theory of Possessive Individualism: Hobbes to Locke, op.cit.*, pp. 263-264.
11. C. B. Macpherson, *Democratic Theory: Essays in Retrieval, op.cit.*, p. 4.
12. *Ibid.*, pp. 31-32.
13. *Ibid.*, p. 24.
14. C. B. Macpherson, *The Real World of Liberal Democracy*, (New York, Canadian Broadcasting corp, 1972), p. 53.
15. C. B. Macpherson, *Democratic Theory : Essays in Retrieval, op.cit.*, pp. 7-8.
16. C. B. Macpherson, *The Real world of Liberal Democracy, op.cit.*, p. 53.
17. *Ibid.*, p. 53.
18. C.B. Macpherson, *Democratic Theory : Essays in Retrieval*, p. 34.
19. *Ibid.*, p. 35.

20. *Ibid.*, p. 11.
21. *Ibid.*, p. 65.
22. *Ibid.*, p. 66.
23. *Ibid.*, p. 67.
24. *Ibid.*, p. 182.
25. *Ibid.*, p. 62.
26. *Ibid.*, p. 182.
27. *Ibid.*, p. 51.
28. *Ibid.*, pp. 27-31.
29. *Ibid.*, p. 36.
30. *Ibid.*, pp. 20-21.
31. *Ibid.*, pp. 61-64.
32. C. B. Macpherson, *The Real World of Liberal Democracy, op.cit.*, p. 60.
33. *Ibid.*, p. 35.
34. C. B. Macpherson, *Democratic Theory: Essays in Retrieval, op.cit.*, p. 162.
35. *Ibid.*, p. 168.
36. *Ibid.*
37. *Ibid.*, p. 169.
38. *Ibid.*
39. John Dunn, "Democracy Unretrived, or the Political Theory of Professor Macpherson", *British Journal of Political Science*, vol. 4. no. 4, October 1974, p. 499.
40. Hwa Yol Jung, "Democratic Ontology and Tecknology: A Critique of C. B. Macferson", *Polity*, vol. 11. no.2, Winter 1978, p. 267.
41. Alkis Kontos, *Powers, Possession and Freedom*, (Toronto, University of Toronto Press, 1979), Preface.
42. David Miller, "The Macpherson Version", *Political Studies*, 30 March 1982, pp. 120-127.
43. Steven Lukes, "The Real and Ideal Worlds of Democracy", in *Powers, Possession and Freedom*, (Toronto, University of Toronto Press, 1979), pp. 139-152.
44. Ellen Wood, "C. B. Macferson: Liberalism and the Task of Socialist Political Theory", in *The Socialist Register*, (London, Merlin Press, 1978), pp. 222-226.
45. C. B. Macpherson, *Democratic Theory: Essays to Retrieval, op.cit.*, p. 181.
46. Leo Panich, "Liberal Democracy and Socialist Democracy: The

Antinomies of C. B. Macpherson", in *The Socialist Register*, "London, Merlin Press, 1981", pp. 149-150.

47. C. B. Macpherson, *Democracy Humanist Democracy and Elusive Marxism*, *op.cit.*, p. 423.

48. Michael Weinstein, "C. B. Macpherson: The Roots of Democracy and Liberalism", *Contemporary Political Philosophers*, (New York, Dodd, Meed, 1975), pp. 252- 270.

49. Steven Lukes, *op.cit.*, p. 151.

50. John Dunn, *op.cit.*, p. 489 -500.

51. *Ibid.*, p. 491.

52. Ian Angus, "On Macpherson's Developmental Liberalism", *Canadian Journal of Political Science*, vol. 15. no. 1, March 1982, pp. 145-150.

53. John Dunn, *op.cit.*, p. 496.

54. Victor Svacek, "The Elusive Marxism of C. B. Macpherson", *Canadian Journal of Political Science*, vol. 9. no. 3, September 1976, p. 410.

55. John Dunn, *op.cit.*, p. 490.

56. C. B. Macpherson, *Democratic Theory: Essays to Retrieval*, *op.cit.*, p. 38.

57. *Ibid.*, pp. 51-52.

58. *Ibid.*, pp. 11.

59. *Ibid.*, pp. 65-70.

60. *Ibid.*, p. 182.

61. *Ibid.*, p. 62.

62. *Ibid.*, p. 38.

63. *Ibid.*, p. 34.